

ما ز یاران چشم یاری داشتیم

سید نظام‌الدین قهاری

به نام خدا

تهافت التهافه تاریخی

در چند سال اخیر در هر روزنامه یا نشریه‌ای اگر سرآغاز هر مقاله با نام محمد قوچانی مزین شده بود من همچون بسیاری از خوانندگان ایرانی آن مقاله و مطلب را با علاقه وافر مطالعه می‌کردیم و صرفنظر از محتوای تحلیلی آن از قلم سلیس و روان و شیوای آن لذت می‌بردیم و حتی به دوستان دور و نزدیک خواندن آنرا توصیه می‌کردیم تا آنکه

در بساط روزنامه فروشان در نشریات هفتگی نگاهم با روی جلد مجله‌ی شهروند روز تلاقی کرد. همچنین بر بالای صفحه عبارت (در نقد مصدق) به علاوه تصویری تأثرانگیز و غم‌آلود و متفکر از او به قلم نویسنده عزیز محمد قوچانی، با شتاب مجلدی از آن مجله تهیه و در نخستین فرصت به خواندن آن مقاله که عنوان خطاها و سجایای مصدق سرآغاز آن بود و نخستین مقاله را تشکیل می‌داد پرداختم. اما با کمال تاسف دریافتم که در آن مقاله بسیاری از حقایق تاریخی دوران نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق را نادیده گرفته و یا نادرست و معکوس جلوه داده‌اند که برای خوانندگانی که با تاریخ و حوادث آن دوران آشنایی ندارند شبیه بر انگیز خواهد بود.

پیشاپیش باید به عرض خوانندگان محترم برسانم که نقد عملکرد مسئولان و دولتمردان گذشته و حال از واجب‌ترین وظایف هر شهروندی است که به اتفاقات و سرنوشت میهن خود حقیقتاً علاقه دارد. حکومتگران با انصاف همواره از متابعین و طرفداران خود می‌خواستند اعمال و اقدامات آنان را با دقت نظاره‌گر باشند و اگر اشکالی در کارشان وجود دارد گوشزد نمایند. فرمایش حضرت علی (ع) در آغاز زمامداری به کسانی که به خطبه‌ی ایشان گوش فرا می‌دادند معروف است که نظاره کردن بر اعمال حاکم را جزو وظائف شرعی پیروان خود قلمداد می‌کند. در طول تاریخ فقط مستبدین و یکه‌تازان از نقد و انتقاد شهروندان پرهیز می‌کردند و زیر دستان خود را از این کار باز می‌داشتند.

بسیاری از نقدها هم در زمان حکومت حاکم امکان ندارد باید زمان بگذرد و به نقد نتایج عملکرد مسئولان و دولتمردان قبلی پرداخت و از کارهای مثبت و منفی آنان برای هموار ساختن راه‌های گذار آیندگان نتایج مثبت گرفت.

یکی از دلایلی که دکتر مصدق در زمان نخست‌وزیری دستور داد همه‌ی روزنامه‌ها آزاد باشند آن بود که از نقد و انتقاد نمی‌ترسید حتی از آن استقبال هم می‌کرد و این عمل را لازمه‌ی پیشرفت و اصلاح کارها و دلیلی بر وجود آزادی و دموکراسی در کشور می‌دانست.

بنابر این من و بسیاری از دوستداران و طرفداران با حسن نیت نهضت ملی ایران و شادروان دکتر مصدق از نقد و انتقاد آن دوران هراسی نداشته و حتی استقبال هم می‌کنیم. اما مشروط بر آنکه نقدها مستدل و مستند به اسناد و حقایق تاریخی باشد و با حسن نیت بیان گردد.

مقاله‌ی آقای قوچانی با نقل یک جمله از یک سخنرانی نسبتاً طولانی دکتر مصدق در مخالفت با روی کار آمدن ناگهانی رزم آرا آغاز می‌گردد. نه از مطالب قبل از آن سخنی گفته شده و نه از مطالب بعد از آن و همچنین نه از شرایط روز.

رزم آرا در اوایل تیر ماه سال ۱۳۲۹ با استعفای ناگهانی و بدون مقدمه‌ی نخست‌وزیر وقت علی منصور با فرمان رسمی شاه بدون موافقت قبلی مجلس نخست‌وزیر گردید و فوراً هم اعضای کابینه و برنامه‌ی خود را به مجلس شانزدهم معرفی کرد که مصادف بود با ایامی که که کمیسیون ۱۸ نفره‌ی از نمایندگان مجلس برای بررسی لایحه‌ی قرارداد جدید نفت تشکیل شده بود که به نام لایحه‌ی گس-گلشاهی معروف گردیده بود. و این کمیسیون به اتفاق آراء به این نتیجه رسیده بود که این لایحه حقوق پایمال شده‌ی ملت ایران توسط شرکت نفت انگلیس و ایران راکه بیشترین سهامش هم متعلق به دولت انگلیس می‌باشد تأمین نمی‌کند.

روی کار آمدن ناگهانی و کودتاگونه‌ی رزم آرا با سابقه‌ای که از دسیسه‌های عمال شرکت نفت و عوامل آن و دربار و مجلس موجود بود بیم احتمال قریب به یقین وجود داشت رزم آرا مجلس را منحل نموده و مستقیماً قرارداد جدیدی با شرکت نفت منعقد نماید و باز با تمدید قرارداد به مدت چندین سال حقوق ملت ایران نا دیده گرفته شده پایمال گردد.

دکتر مصدق و دیگر اعضای فراکسیون جبهه ملی در مجلس هرکدام سخنرانی‌های مبسوطی در مخالفت با کابینه‌ی رزم آرا و روی کار آمدن خلاف عرف و معمول او ایراد کردند و دکتر مصدق اعلام کرد برای جلوگیری از دیکتاتوری و بستن هرگونه قرارداد جدیدی با شرکت نفت و ایجاد شرایط خفقان در کشور آماده‌ی هرگونه فداکاری می‌باشد از جمله رویارویی آنچنانی که نویسنده‌ی محترم همین جمله را از نطق طولانی او اتخاذ کرده در سر آغاز مقاله‌ی خود قرار داده و با کلمات (گویا _ شاید _ احتمالاً) به آن چاشنی غلیظی داده و پرده‌ی حاشا بر آنچه در حال وقوع بود و دکتر مصدق و یاران او به درستی درک کرده بودند پوشانده است. و می‌نویسد:

اندکی بعد از نطق دکتر مصدق (دانش آموخته‌ی حقوق) رزم آرا ترور می‌گردد. بدین ترتیب تلویحاً سخنان دکتر مصدق را دلیل و مشوق اصلی ترور رزم آرا قلمداد می‌نماید. درحالیکه نطق دکتر مصدق در مخالفت با کابینه‌ی رزم آرا در تیر ماه ۱۳۲۹ ایراد گردیده بود و ترور رزم آرا در ۱۶ اسفند همان سال صورت گرفت و هیچ گونه ارتباط احتمالی بین این دو وجود نداشت. تازه اگر در ترور رزم آرا تنها فداییان اسلام دست داشته باشند و هیچ عامل دیگری از جمله عوامل درباری و نظامی (به قول سرهنگ مصور رحمانی در کتاب کهنه سرباز) حضور نداشته باشند دکتر مصدق و یارانش هیچ ارتباطی با این ترور نداشتند و ماه‌ها قبل موضوع ملی شدن نفت در سراسر کشور به صورت یک انگیزه‌ی عام در چارچوب یک نهضت ملی به وجود آمده بود و باز هم به سفیر گلوله‌ی قاتل رزم آرا ارتباطی نداشت و اولین سنگ بنای ملی شدن صنعت نفت و استیفای حقوق ملت ایران ماه‌ها و بلکه سال‌ها قبل ریخته شده بود. لذا قرارداد جنبش آزادی‌خواهان مردم ایران بر اقدامی رادیکال یعنی ترور، قلب کامل حقیقت محسوب می‌گردد. چون هیچ رابطه‌ای بین آن ترور و روی کارآمدن دکتر مصدق به عنوان نخست وزیر وجود نداشت. اگر هم عمیق‌تر بنگریم به همان احتمالی که تاریخ نگاران به آن تکیه می‌کنند آن ترور به نفع روی کارآمدن فرد دیگری بود که در دربار منتظر ابراز اعتماد مجلس به نخست‌وزیر جدید و صدور فرمان شاه بود که بعد از استعفای ناگهانی علاء‌نخست وزیر وقت باید صورت می‌پذیرفت.

بنابراین جملات نویسنده‌ی محترم: (استقرار جنبشی آزادی‌خواهان بر اقدامی رادیکال همان خشت اول بود که معمار مصدق کج نهاده بود.) کاملاً منتفی و نادرست است. جنبش آزادی‌خواهان مردم ایران مدت‌ها قبل آغاز شده بود و ریشه‌ی عمیق و استواری در ذهنیت مردم آگاه ایران پیدا کرده بود. ولی بعد از روی کار آمدن دکتر مصدق تجسم و تجلی علنی و واقعی پیدا نمود و ژرف‌تر گردید.

نویسنده‌ی محترم با ادبیات زیرکانه دوباره به نطق دکتر مصدق در بدو زمامداری رزم آرا باز می‌گردد و آن را دلیل به رسمیت شناختن و محرک حذف رزم آرا اعلام می‌دارد به علاوه آن را دلیل بحران‌های جدی دوران زمامداری مصدق حقوق‌دان و قانون‌گرا می‌پندارد بدون آنکه دلیل متقنی برای آن ابراز دارد. سخنان ایشان کلماتی است حداکثر در مقولات خطبه‌های جدلی و بیانات شبهه‌برانگیز بدون برهان و به دنبال آن با ذکر بیانات و نظراتی از مهندس سبحانی، آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان در مورد فداییان اسلام، آیا درست است که گروهی به احتمال شرکت در یک امر تروریستی درخواست سهم از نهضت ملی نمایند؟ و دکتر مصدق در حالیکه یک هدف بزرگ ملی یعنی اجرای لایحه خلع ید نفت را ترغیب می‌کرد منحرف ساختن افکار مردم به اقدامات فرعی دیگر را شایسته نمی‌دانست. آیا آن‌ها که سهم می‌خواستند و قصد ترور دکتر مصدق را داشتند دانسته یا ندانسته درصدد روی کارآوردن نخست وزیری که دربار کاندیدا کرده بود را نداشتند؟ نویسنده‌ی محترم خود در همین مقاله اذعان دارد که آیت الله کاشانی هم مدافع تأسیس حکومت اسلامی نبود. حال جدا شدن عده‌ی معدودی از طرفداران نواب از فرایند اصلی نهضت ملی را چگونه آقای قوچانی ریزش اولین گروه می‌داند در حالیکه آن روزها مرتباً بر طرفداران نهضت ملی و رهبر آن و تقویت جنبش افزوده می‌شد. جدا شدن گروهی که حتی آیت الله کاشانی تروریستشان خطاب کرد تأثیری در جریان پیشرفت نهضت و ملی شدن صنعت نفت و خلع ید نداشت.

در دنباله‌ی همین قسمت باز نویسنده‌ی محترم به عبارت کوتاه مذکور از نطق دکتر مصدق در آغاز مقاله باز می‌گردد و به تیرعه نمودن کسانی می‌پردازد که قصد ترور دکتر مصدق را داشته‌اند که از راه‌های مختلف به او خبر رسیده بود و مجبور شد در مجلس متحسّن گردد. نویسنده‌ی محترم ذکر نمی‌کند اگر گروه تروریستی به هدف خود رسیده بود حذف فیزیکی حیات دکتر مصدق به نفع کدام سیاست بود و سرنوشت ملی شدن صنعت نفت به کجا می‌انجامید.

در اینجا لازم است به یک واقعه قضایی اشاره گردد که در آن زمان مرحوم نواب و چند نفر دیگر از فداییان اسلام را در اتهام با قتل رزم آرا و ارتباط با خلیل طهماسبی ضارب او دستگیر کرده بود و ارتباطی به مخالفت آنان با دکتر مصدق نداشت و دکتر مصدق دستوری در این مورد صادر نکرده بود.

البته این هنر نویسندگان زبردست است که حوادث ریز و درشت غیر هم زمان و مکان را به هم پیوند داده با کلماتی مجادله گونه به نتایج مطلوب و از پیش فرض شده‌ی خود برسند از جمله آنکه آقای قوچانی به چهره‌ی واقعی دکتر مصدق شک می‌کند که کدام حقیقت دارد ایشان درک نمی‌کنند که از بی‌طرفی ادعایشان خارج شده‌اند و برای خوانندگان جوان عمداً یا سهواً ایجاد شبهه و تردید کرده‌اند.

ضمناً ناگفته نماند آن جریان و گروه ریزش‌کننده هیچ گاه با هیچ جنبش ملی به خصوص نهضت ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق روی خوش و موافقت مستمر نشان ندادند و الا مخالفت با دکتر مصدق نباید به جدا شدن از یک نهضت بزرگ مردمی منجر گردد.

اما برای اطلاع نویسنده محترم مقاله و آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز معروض می‌دارد دکتر مصدق هیچ زمان دنبال وجه‌المله شدن نبود بلکه در هر شرایطی هدفش صیانت از حقوق حقه‌ی ملت ایران و کوشش برای آزادی و استقلال میهن بود. بنابراین این یک چهره بیشتر نداشت. هیچ گاه دورویی تزویر و ریا پیشه نکرد حال اگر کسی غیر از این تصویری دارد شاید سیمای خود را در آینه پاک او مشاهده می‌کند.

وقتی از برنامه‌ی دکتر مصدق در آغاز زمامداریش گفته می‌شود آقای قوچانی باز به عمد یا سهو گرفتار اشتباه می‌گردد. اولین برنامه‌ای که او به عنوان نخست وزیر به مجلس ارائه داد شامل دو مطلب بود: ۱- ملی کردن صنعت نفت ۲- اصلاح قانون انتخابات نه انجام انتخابات آزاد. چون مجلس شانزدهم هنوز وجود داشت و زمانش سپری نشده بود و مسئله‌ی انتخابات آزاد مطرح نگردید. در مورد ملی شدن صنعت نفت بر خلاف نظر آقای قوچانی دکتر مصدق ۱۰۰٪ موفق گردید. تازه قرارداد کنسرسیومی که زمان زاهدی بسته شد دیگر نفوذ و قدرت شرکت نفت انگلیس مثل سابق تکرار نگردید و درآمد ایران از همان نفتی که به ثمن بخش می‌بردند چهار برابر گردید. سالها بعد هم بهای نفت بالا رفت و سیل دلارهای نفتی بسوی ایران سرازیر گردید. ولی بی کفایتی رژیم شاه چنان بود که از این نعمت بزرگ نتوانست به نفع آبادانی و پیشرفت کشور آن طور که شایسته است بهره‌برداری کند. چه طور آقای قوچانی ملی شدن نفت را شکست خورده تلقی می‌کند؟ البته دکتر مصدق در نظر داشت کلیه‌ی درآمدهای نفتی را برای پیشرفت اقتصاد، صنعت، فرهنگ و بهداشت کشور مصرف کند ولی متأسفانه آن کودتای ننگین مانع به انجام رسیدن این آرزوی بزرگ دکتر مصدق و ملت ایران گردید در دنباله‌ی این بحث می‌فرمایند: صنعت نفت ملی نشد بلکه بین المللی گردید و در اختیار کنسرسیوم جهانی قرار گرفت. در اینجا باز نویسنده‌ی محترم فاصله‌ی این دو جریان را در نظر نمی‌گیرد و طوری قلم فرسایی می‌کند که خوانندگان ناآگاه تصور می‌کنند که دکتر مصدق نفت را بین المللی کرده و به کنسرسیوم داده در حالیکه ملی کردن صنعت نفت دقیقاً یک حرکت اصیل ملی ضد استعماری و طرد نفوذ اجنبی بود در اوایل سال ۱۳۳۱ انجام گرفت و تشکیل کنسرسیوم در اواسط سال ۱۳۳۳ یعنی نزدیک دو سال و نیم بعد اتفاق افتاد در حرکت اول دکتر مصدق به راستی دست اجانب و نفوذ سیاسی اقتصادی و فرهنگی آنان را از سر ملت ایران کوتاه کرد و در حرکت دوم دولت بعد از کودتا به آن خیانت بزرگ یعنی واگذاری استخراج، تصویه و فروش نفت به یک کنسرسیوم خارجی و تشکیل یک شرکت چند ملیتی دست زد. با وجود این سهم ایران تا ۵۰٪ افزایش یافت که قبلاً به آن اشاره گردید. در مورد انتخابات هم نویسنده‌ی مقاله اذعان دارند که با دخالت ارتش و دربار کامل انجام نگرفت ولی گله‌گی می‌کند دکتر مصدق مجاس را افتتاح نکرد. البته باید به ایشان تذکر داد در تمام دوران مشروطیت هیچ گاه نخست وزیران مجلس را افتتاح نمی‌کردند بلکه شاه با تشریفات رسمی به این عمل می‌پرداخت که شامل مجلس هفدهم هم گردید. ولی دکتر مصدق مانند نخست‌وزیران پیشین از مجلس طی پیامی تقاضای رأی اعتماد نمود که پذیرفته گردید و دلیل توقف انتخابات را شرح داد و آن را موکول به تصویب قانون جدید انتخابات کرد. به خاطر هیچ کس نمی‌آید و در هیچ جایی ذکر نگردیده که خواستار اخراج نمایندگان ناصالح گردیده باشد. شایسته است آقای قوچانی شواهد و دلایل خود را برای آگاهی خوانندگان بیان فرماید.

نویسنده‌ی محترم ناگهان از افتتاح مجلس در اوایل سال ۱۳۳۱ به مرداد سال ۱۳۳۲ پرش می‌کند و به قسمی مقاله را ادامه می‌دهد که چون نمایندگان ناصالح از مجلس اخراج نشدند (سرانجام در مرداد ۱۳۳۲ پیش از کودتای ۲۸ مرداد مجلس را با فراندگی که در قانون اساسی پیش بینی نشده بود منحل کرد). به راستی بی انصافیست حوادثی که منجر به انجام فراندگی و انحلال مجلس گردید ندیده و ناگفته گذاریم و به سرعت به انحلال مجلس بدون ذکر در قانون اساسی برسیم برای آگاهی خوانندگان محترم معروض می‌دارد که بعد از وقایع اسفند ۱۳۳۱ که توطئه‌ی عظیمی برای کشتن دکتر مصدق به دست دربار و سفیر آمریکا و جمعی از ارتشیان اخراجی و اوپاش و ارادل ترتیب داده شده بود مخالفت شاه و مزدورانش با دکتر مصدق علنی گشته بود. ابتدا رئیس شهربانی او را به وضع فجیبه‌ی به قتل رساندند. سپس به شورش عشایر از جمله ایل بختیاری در مرکز ایران و شادلو در شمال خراسان و در نقاط دیگر اقدام کردند. روزنامه‌های مخالفی با سرمایه گذاری جاسوس سیا یعنی کریمت روزولت برای فحاشی و مخالفت علیه دکتر مصدق به وجود آوردند. مجلس را به صحنه‌های درگیری و تشنج تبدیل کردند تا آنجا که کار قانون‌گذاری کاملاً متوقف شده بود که سبب گردید جمعی از نمایندگان نهضت ملی و مستقل استعفا دهند عملاً مجلس از کار افتاده بود و باید انتخابات تجدید می‌شد. انحلال مجلس از راه قانون اساسی فقط با فرمان شاه امکان داشت که مسلماً شاه به این کار دست نمی‌زد. به علاوه دکتر مصدق اختیار انحلال مجلس را که مجلس موسسان فرمایشی در سال ۱۳۲۸ به شاه داده بود قبول نداشت و آن را ضد دموکراتیک می‌دانست. لذا به تنها راه دموکراتیک یعنی اتکا به آراء مردم متوسل شد. که حتی اگر به قول خلاف نویسنده آن را اقدامی پوپولیستی بدانیم و اراده و انتخاب آزاد ملت را به هیچ بشماریم دموکراتیک‌ترین راه در تمام دموکراسی‌های موجود آن زمان در جهان بود به صرف آنکه در قانون اساسی سخنی از آن به میان نیامده نمی‌توان آن را بر خلاف نظر آقای قوچانی غیر دموکراتیک خواند و مغایر با آزادی به شمار آورد. نویسنده‌ی محترم به قرار دادن دو صندوق جداگانه برای موافقین و مخالفین ایراد می‌گیرد چون: (اصل بدیهی مخفی بودن رأی گیری و شخصی بودن حق رأی را نفی کرده) در رأی‌گیری برای فراندگی که رأی دهندگان به دو کلمه‌ی آری یا نه رأی می‌دهند مانند انتخابات مجلس رأی‌گیری مخفی مطرح نیست. صرف نظر از آنکه ایشان اصل فراندگی را عملی خلاف قانون اساسی می‌دانند. ولی مخفی و علنی بودن رأی را اصل مسلم فرض می‌کند. جدا بودن دو صندوق برای حفظ امنیت موافقین و مخالفین صورت گرفت و همه شاهد بودند که هیچ‌گونه درگیری و کشمکش در زمان رأی‌گیری پیش نیامد و کسی مخالفین را در خیابان محاکمه نکرد سپس آقای قوچانی می‌گوید: ریزش نیروی مصدق به خصوص در میان نخبگان شدت گرفت. این سخن هیچ سند تاریخی ندارد. سن نویسنده هم ایجاب نمی‌کند که در آن زمان حضور داشته باشد اتفاقاً نیروهای مردمی بیش از پیش در کنار مصدق قرار گرفتند و رأی بالایی به انحلال مجلس دادند

که تا آن روز سابقه نداشت. ایشان سپس ادعا می‌کند (مصدق پس از انحلال به میان مردم رفت و بر دوش آنان فریاد زد مجلس واقعی جایی است که مردم آنجا هستند).

در اینجا نویسنده با تخیل به تاریخ سازی پرداخته است. بعد از فرماندم به هیچ وجه چنین واقعه‌ای اتفاق نیفتاد بلکه در دوره‌ی شانزدهم رخ داد که مخالفین دولت به سرکردگی جمال امامی سعی داشتند با ایجاد تشنج از سخنرانی و گزارش مصدق در مورد آشوب‌های روز ۱۴ آبان که حزب توده و اوباش و ارادل درباری در تهران به وجود آورده بودند جلوگیری کنند دکتر مصدق به میدان بهارستان آمد و گزارش خود را در میان مردم بیان کرد و گفت: من نخست وزیر ملت نه نخست وزیر شاه و مجلس. حال کجای این عمل عوام‌گرایانه است که شیرینی آن سبب دلزدگی نویسنده شده و نادرستی آن را تشخیص داده است؟ ولی بهتر است بدانند هرکس از هر طبقه‌ای زمانی که برای آزادی و استقلال ایران کوشش می‌نماید و دست اجانب را از سر منابع اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ایران قطع می‌کند در میان و قلب ملت جای دارد. می‌خواهد ستارخان و باقرخان باشند یا به قول نویسنده مصدق‌السلطنه مبدل به مصدق‌المله.

برای آگاهی نویسنده‌ی جوان معروض می‌دارد: در آن زمان اکثریت اعضای پارلمان نقش خود را به عنوان واسطه میان نخبگان و توده‌های مردم فراموش کرده و به عوامل اصلی توطئه‌های دربار و سفارت آمریکا تبدیل شده بودند در آن شرایط نخست وزیری که با بیگانگان درگیر بود حق داشت مسائل و مشکلات و گزارش‌های خود را مستقیماً به ملت در میان بگذارد که آن هم یا از طریق رادیو صورت می‌گرفت یا بیانیه‌هایی که در جراید به چاپ می‌رسید. دولت ملی باید قدرت خود را مستقیماً از نیروهای مردمی کسب کند و بهترین راه توان‌گیری حکومت او همین طریق بود که دکتر مصدق انتخاب کرده بود. و در حالی که ارتش و شهربانی و دربار (درگاه) با او و دولت و دیوان محدود او مخالف بودند و علیه‌ش توطئه می‌کردند، مستقیماً به ملت متکی باشد.

در مورد لایحه‌ی اختیارات دکتر مصدق، باز هم نویسنده دچار اشتباه می‌گردد. زیرا اختلاف مجلس و دولت رابر سر آن می‌داند. ولی لایحه‌ی اختیارات که اولین آن شش ماه و سپس برای یک سال تمدید شد مربوط به سال ۱۳۳۱ بود. در حالیکه مخالفت‌های جنجال‌برانگیز و توطئه آمیز مجلسیان در سال ۱۳۳۲ بعد از قتل افشارطوس آغاز گردید. به علاوه اختیارات مطلق نبود. بلکه به دولت اجازه می‌داد لوایحی که برای اصلاح امور قضایی اداری آموزشی و کشاورزی لازم است ضمن آنکه به مجلس می‌فرستد به اجرا گذارد تا نواقص و کمبودها و اشکالات آنها روشن گردد و بعد از تصویب مجلس لایحه‌ی منقح و بدون نقصی تهیه و به اجرا گذاشته شود. دریغ از آنکه مخالفان دکتر مصدق در مجلس اجازه ندادند حتی یکی از لوایح او که به مجلس آمده بود مطرح گردد و نواقص و اشکالات آن به دولت تذکر داده شود. بلکه فقط دست‌آویزی گردیده بود برای ایجاد موانع بر سر راه اصلاحات. این ممانعت مجلس از تصویب لوایح مذکور مبین آن است که حق با دکتر مصدق بود تا اجازه‌ی اجرای قوانین را قبل از تصویب از مجلس درخواست و کسب کند. اتفاقاً قوانین دکتر مصدق در مورد اصلاح امور کشاورزی، تشکیل شورای ده، افزایش سهم کشاورزان تا ۵۰٪ محصولات و دیگر اقدامات اصلاحی در روستاها به علاوه‌ی لوایح قضایی شامل قوانین مدنی، کیفری، جزایی و مطبوعات، قانون بیمه اجتماعی کارگران برای نخستین بار در ایران و دیگر لوایح بسیار مترقی و اصلاح گرایانه و تحول‌آميز بود. کاش نویسنده‌ی جوان ما ابتدا آن‌ها را مطالعه می‌کرد و بعد راجع به حق مطلق پارلمان فلم فرسای می‌فرمود و اتهام نادیده گرفتن اصل بدیهی تفکیک قوا را به مصدق وارد نمی‌نمود.

از اینجا به بعد مقاله‌ی نویسنده جوان ما سرشار از اتهام‌های نادرست و تخیلیست. از جمله دهخدا می‌خواسته ریاست جمهور احتمالی گردد و یا مترجم روح القوانين است که هر دو نادرست می‌باشد چون آن کتاب را سرهنگ مهندی ترجمه کرده بود. همچنین اولویت دادن رفتار رضاشاه به کارهای اجرایی دکتر مصدق که از کتاب مأموریت برای وطنم شاه سابق اقتباس شده که قابل پاسخ دادن نیست. چون بارها درباره‌ی دیکتاتوری رضا شاه و پسرش سخن رفته و سبب اطاله کلام می‌گردد.

اما نویسنده تأسف می‌خورد که چرا نهادهای واسطی مثل حزب و جبهه به وسیله‌ی دکتر مصدق ساخته نشد. اولاً جبهه‌ی ملی اول هدفش ملی‌کردن صنعت نفت بود که انجام شده بود. دوم آنکه حزب سازی به وسیله‌ی نخست وزیر در ایران سابقه‌ی خوبی نداشت چون احزاب دولت ساخته با حضور نخست وزیر می‌آمدند و با خروج یا سقوط دولت او عمر آنان هم پایان می‌پذیرفت. که نمونه‌ی بارز آن حزب دموکرات قوام السلطنه بود که در زمان صدارتش بر پا کرد و اتحادیه‌ها و انجمن‌ها و احزاب زیادی به آن پیوستند و بعد از سقوط کابینه‌ی او یک شبه آب شد و بر زمین فرورفت. دکتر مصدق هم در خاطرات خود ذکر می‌کند: احزاب برای جامعه‌ی دموکراسی و حکومت مشروطه لازم است ولی قبل از آن باید آگاهی و آمادگی مردم برای شرکت در احزاب به درجه‌ای برسد که همواره پایبند آن باشند. لذا هم به لحاظ شخصیتی و هم به لحاظ سیاسی و سابقه‌ی تاریخی حزب سازی توسط دکتر مصدق ناپسند و مکروه به نظر می‌رسید. به علاوه احزاب مختلفی وجود داشتند آنها می‌توانستند نقش نهادهای واسط و راهنما را بازی کنند. در میان حزب توده همواره مشغول کارشکنی و وارد کردن تهمت و افترا به دولت ملی دکتر مصدق و ایجاد تشنج و ناآرامی بود. احزاب نوپای ملی هم توان و تجربه‌ی چنان وظیفه‌ی مهم را نداشتند یا درحداقل تجارب انجام وظیفه‌ی واسطه بودن بین دولت و مردم به سر می‌بردند. احزاب ملی حتی نمی‌توانستند با هم متحد شده در دفاع از نهضت ملی و دولت دکتر مصدق یک پارچه عمل کنند و مرتباً گرفتار انشعاب و چند دستگی می‌شدند. در مجلس هم اکثریت نداشتند که مانع تصویب لوایح مخالف دیدگاه دکتر مصدق گردند.

نویسنده با اشاره از نخبگان سیاسی بر جسته‌ای نام می‌برند که می‌توانستند مصدق‌های بعدی باشند. اینجا این سوال پیش می‌آید این نخبگان تبدیل به مصدق السلطنه می‌گردیدند یا مصدق المله؟ و سرانجام کامروا یا ناکام؟ آیا بعد از سقوط دکتر مصدق راه برای این نخبگان سیاسی باز نبود که جای او را بگیرند؟ یا هیچ کدام آگاهی و اطلاعات او را در مورد سیاست‌های دول بزرگ خارجی که نسبت به ایران سوء نظر داشتند نداشته، جرئت و جسارت او را هم در پنجه در افکندن با بزرگترین قدرت استعمار خارجی و استبداد سابقه دار و پرنفوذ داخلی فاقد بودند. دکتر مصدق در تمام مراحل زندگی سیاسی تنها بود و گرفتار قحط الرجال. هیچ کدام از یاران با وفای او مانند دکتر سنجابی، دکتر صدیقی و اللهیار صالح و نریمان و دیگران به گفته‌ی خودشان قدرت و توان درک و اجرای سیاست‌هایی که دکتر مصدق در مقابل انگلستان آمریکا و روسیه به کار می‌برد یا مخالفت‌های قانونی‌اش با دربار را در خود سراغ نمی‌دیدند حال بقیه جای خود دارند. البته سنجابی و صالح از رهبران حزب ایران بودند و باید نقش واسطه را ایفا می‌کردند. اتفاقاً در دوره‌ی پانزدهم که حسین مکی در مخالفت با لایحه‌ی الحاقی نفت معروف به لایحه‌ی گس-گلشانیان در مجلس سخنرانی می‌کرد و نوشته‌هایی که معروف بود دکتر مصدق و مشاورانش در خارج می‌نوشتند قرائت می‌نمود مرحوم رهی معیری با امضاء شاه پریان شعر طنزآلودی در یکی از مجلات به چاپ رساند که چند سطر آن را دوستی به خاطر داشت برای خوانندگان ذکر می‌کنم:

مکی به جای مصدق قدم نهد همی / زاغ است و زاغ را روش کبک آرزوست
گاهی به نزد مجلسیان گریه سر دهد / کز فیض آب چشم خریدار آبروست
القصره ره به شیوه‌ی استاد می‌نهد / لکن میان دکتر و او جای گفتگوست
گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار / کو زهر بحر دشمن و کو مهره بهردوست

دکتر مصدق نه باکسی اختلاف ایده‌نولوژیک داشت و نه با کاشانی به نبرد سیاسی پرداخت و نه با دیگران رقابت شخصی. این سخنان در مقوله‌ی تهمت و قلب تاریخ است. و از نویسنده‌ی جوان و تازه‌کاری که باید راه درستی و صداقت را برای حفظ عفت کلام و قلم خود ببیناید واقعاً قریب و غیرموجه است. دکتر مصدق در آغاز زمامداری مستقیماً با شرکت نفت انگلیس و دولت پشتیبانش درگیر بود و عده‌ای که رسماً جیره‌خوار شرکت نفت بودند با او در مجلس و در خارج آن سر مخالفت برداشتند. بعداً که دکتر مصدق بر سر اجرای قانون اساسی و غیر مسئول بودن شاه در حکومت مشروطه و پافشاری به عدم مداخله‌ی دربار در امور مملکت و دولت اصرار می‌ورزید عده‌ای از یاران ظاهری سابقش هم به وعده‌ها و امیدهای واهی جانب درگاه را گرفتند و دیوان و مسئول بر گزیده‌ی او را رها ساختند که بعداً از سوی ملت کاملاً شناخته شدند و از اذهان حقیقت‌بینان و حق شناسان محو گردیدند. عجیب است نویسنده خیانت بقایی را می‌پذیرد که بالطبع جدایی آن از دکتر مصدق و نهضت ملی گریز ناپذیر بوده و حتی الزام‌آور. ولی آن را به بی‌سیاستی و استبداد رأی دکتر مصدق نسبت می‌دهد. احتمالاً نویسنده شایسته می‌داند دکتر مصدق باید انحراف بقایی را تأیید و تصویب و تقویت کند! آیا اگر دکتر مصدق در مقابل خیانت بقایی با استواری ایستاد باید به بی‌سیاستی و استبداد رأی او تعبیر گردد؟ درباره‌ی اتهام بقایی به شرکت در قتل افشار طوس دستگاه قضایی دکتر مصدق چه باید می‌کرد؟

در مورد مناسبات مصدق با کاشانی نویسنده ابتدا سخنانی نزدیک به حقیقت می‌گوید ولی باز مصدق را به نداشتن تدبیر برای اتحاد با کاشانی سرزنش می‌کند. در حالیکه همان‌طور که گفته شد در اختلاف دربار و دولت (درگاه و دیوان) گروهی به راه درگاه گردن نهادند چون پایدارترش می‌پنداشتند و برای حفظ آن قول‌ها داده و قسم‌ها یاد کرده بودند.

همان‌طور که نویسنده اظهار داشته تا به حال اسنادی درباره‌ی تمایل کاشانی به انگلیسی‌ها و طرفداران آنان در ایران مستقیماً به دست نیامده ولی شمس قنات آبادی در خاطرات خود از همکاری و کمک سید ضیاء الدین طباطبایی با تظاهر کنندگان طرفدار کاشانی علیه نخست وزیری هژیر خبر می‌دهد. به علاوه بعد از سقوط دکتر مصدق چرا کاشانی و اطرافیانش نهضت ملی را ادامه ندادند آنها با مصدق مخالف بودند یا اساساً با نهضت ملی در اصل، و همراه با رهبرش در فرح؟

نویسنده‌ی محترم سرانجام تائید می‌کند که دکتر مصدق در برابر مخالفان متساهل‌ترین حاکم بوده و نسبت به مطبوعات آزادی گسترده‌ای رعایت کرده است. حال سوال این است در مقابل این آزادی چرا صاحبان قلم و نوشتار مخالف دکتر مصدق آنروز اعم از راست و چپ هم‌آهنگ با هم حرمت قلم و حیا را کنار گذاشته و هرچه تهمت و افترا در کیسه فرهنگ منحط خود داشتند نثار دکتر مصدق کردند. در دیزی باز بود حیای گربه کجا رفته بود.

در مورد کار نفت و شکست مذاکرات آنقدر سخن رفته که خوانندگان می‌توانند به کتابهای متعدد که در مورد آن نوشته شده از جمله خاطرات و تآلمات دکتر مصدق مراجعه نمایند.

برای حذف درازای سخن از بحث پیرامون آن صرف‌نظر می‌گردد. فقط به یک نکته باید اشاره کرد. در صورت جلوگیری از هرگونه آزادی بیان و نوشتار توسط دکتر مصدق، دیگر امروز کسی حتی نویسنده او را آزادی‌خواه و اهل تساهل و تسامح به حساب نمی‌آورد. و هرگونه سازش با آمریکا و انگلیس بر سر نفت در حالی که آنها تمام‌خواهی می‌کردند، به خصوص انگلستان که بابت غرامت سهم‌النفع تا آخر قرارداد باطل ۱۹۳۳ در خواست می‌کرد، دیگر مصدق قهرمان مبارزه با استعمار و جهان‌مرد مردم محروم و ستمدیده و استعمارزده‌ی جهان آنروز و امروز به حساب نمی‌آمد.

دکتر مصدق می‌گوید: در آخرین پیشنهاد مستر راس و مستر لوی از سوی انگلستان نکات مثبتی وجود داشت که قابل مذاکره و توافق بود. ولی بعد از کنفرانس آلپ و اطمینان از حمایت دربار و شاه برای سقوط دکتر مصدق این دو هم پیشنهاد خود را پس گرفتند و به مذاکره با نماینده‌ی ایران (فواد روحانی) در سوئیس نپرداختند. اما در کنفرانس آلپ سران دولتین انگلیس و آمریکا با موافقت دیگر دولت‌های سرمایه‌دار غربی تصمیم گرفتند اولین دولت دموکرات خاورمیانه را سرنگون سازند. چون ادامه حضور چنین دولتی به خصوص پس از موفقیت آن در پیش‌برد برنامه‌های اقتصادی و عمرانی سبب می‌گردد دیگر ملت‌های تحت ستم خاورمیانه که مشابه ایران حکومت‌های استبدادی و وابسته دارند به جنبش‌های آزادی‌خواهانه و ضد استعماری روآورند و به نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس و آمریکا در این منطقه خاتمه دهند. بنابراین باید که دولت آزادی‌خواه و دموکرات مصدق سرنگون می‌گردید. (که در سال‌های اخیر آلبرایت وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در کابینه‌ی کلینتون به این امر اقرار کرد).

دفاع تلویحی آقای قوچانی از محمد رضا شاه هم حکایتی شگفت آور است که او را ضعیف و افسرده و سرخورده می‌داند. که مورد حمایت انگلیس و آمریکا نیست و دکتر مصدق نمی‌توانست او را اداره کند، مثل این که آقای قوچانی از جریان توطئه نهم اسفند برای کشتن دکتر مصدق، قتل افشار طوس و ملاقات‌های مخفی شاه با سفیر انگلیسی پیش از قطع رابطه با آن کشور و بعداً با جاسوس سیا و سفیر آمریکا (هندرسون) ناآگاه است که در تمام آنها شاه نقش اول را ایفا می‌کرده است. بهتر است نویسنده‌ی محترم یک بار دیگر حوادث آن زمان را مرور نمایند تا بدانند بعد از واقعه‌ی نهم اسفند دیگر دکتر مصدق از اصلاح شاه و کشاندن او به راه حمایت از نهضت ملی و همراهی با ملت مایوس شده بود و ارتباط خود را با شاه و دربار قطع کرد (خاطرات دکتر غلامحسین مصدق). حتی در سلام عید فطر هم شرکت نکرد. هرچند امروز آقای قوچانی آن را نقطه‌ضعفی برای دکتر مصدق به حساب می‌آورد! و دیکتاتوری بعدی شاه و سوءاستفاده از درآمد هنگفت نفتی را هم تقصیر مصدق می‌داند و فرجه کردن بوروکراسی مستبدانه دو دهه بعد از سقوط دکتر مصدق را به گردن او می‌اندازد که نفت را ملی کرده و دوباره به انگلیس‌ها نداده تا ثروت بادآورده نصیب شاه بی‌کفایت نگردد باید به چنین تحلیل‌گری آفرین گفت و جایزه‌ای اختصاص داد.

آقای قوچانی پس از سعی در مظلوم و بی‌گناه شناساندن شاه و انداختن تقصیر دولت‌های بعد از کودتا از سوءاستفاد از ثروت هنگفت نفت برگردن دکتر مصدق سوال می‌کند: که چرا دکتر مصدق به فکر مرحله‌ی بعد از ملی شدن نفت نبوده است. (پس به نظر ایشان باید اصلاً نفت را ملی نمی‌کرد) باید به عرض ایشان رساند بر اساس نوشته‌ی کتاب‌های متعددی که در این باره به چاپ رسیده به خصوص خاطرات خود دکتر مصدق و سیاست اقتصاد بدون نفتی که در سال‌های آخر صدارتش در پیش گرفته بود فکر این مورد را هم کرده بود که اگر نفت ایران به فروش می‌رفت کلیه‌ی درآمد آن را صرف عمران و آبادانی کشور کند چون مالک اصلی نفت ملت ایران بود. ولی بی‌کفایتی و سوءتدبیر دولت‌های بعد از کودتا سبب گردید برنامه‌هایی که او پیش بینی کرده بود اجرا نگردد. و همانطور که گفته شد برخلاف نظر آقای قوچانی دکتر مصدق برنامه‌ی تز اقتصاد بدون نفت را پیشنهاد و با موفقیت به اجرا گذاشت. که اگر کودتا اتفاق نمی‌افتاد صرف نظر از پیشرفت اقتصادی و رفاه کشور ذخایر نفت ایران برای نسل‌های آینده محفوظ می‌ماند. ضمناً دکتر مصدق به صرفه جویی و حذف هزینه‌های زائد پرداخت حتی بودجه‌ی دربار را کاهش داد که سبب شکایت شاه به مکی می‌گردد. بنابراین اگر حکومت دکتر مصدق ادامه می‌یافت هیچگاه آن بوروکراسی گسترده‌ی بعدی که آقای قوچانی به حساب اشتباهات دکتر مصدق واریز می‌کند اتفاق نمی‌افتاد. بوروکراسی گسترده و مستبدانه و ابزار توسعه و سرکوب راکسانی سبب گردیدند که کودتای ۲۸ مرداد را برنامه ریزی کرده و به اجرا گذاشتند.

کاش نویسنده به این فرایند حساس تاریخ ایران هم پی می‌برد و صادقانه از ذکر آن ابا نمی‌کرد که توقف نهضت ملی ایران و کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر مصدق تخم کینه و نفرت از شاه و دستگاه سلطنت را در قلب فرد ایرانیان وطن دوست کاشت و سرانجام پس از مبارزات فراوان شجره‌ی پربار انقلاب ۲۲ بهمن را رقم زد. دودمان سلطنت پهلوی و اعوان و انصار آن را به زباله دانی تاریخ افکند. از آن پس بود که خدمات خدمتگزاران ایران از جمله دکتر مصدق از پرده برون آمد و کتاب‌های متعدد درباره‌ی آن نوشته شد و سخنان بسیاری درباره‌ی آن گفته شد و سیمای دکتر مصدق به عنوان رهبر نهضت ملی ایران و قهرمان مبارزه با استعمار به مردم آزاده‌ی جهان معرفی گردید.

نویسنده دفاع مصدق را از نظام مشروطه، با دفاع و سازش با سلطنت پهلوی‌ها (پدر و پسر) یکسان فرض می‌کند و به مغضبه‌ای شگفت آور دست می‌زند و سرانجام از مصدق انتقاد می‌کند: چرا در فرصت کوتاه روزهای ۲۵ الی ۲۸ مرداد به اعلام جمهوری مبادرت نورزید، که البته مورد خواسته‌ی حزب توده هم بود. واقعاً چقدر پرسش ناپخته و کودکانه است. در حالیکه دکتر مصدق اعتقاد به تغییر سیستم نداشت و می‌گفت: اگر همان قانون اساسی مشروطه درست اجرا گردد و شاه فقط سلطنت کند و به حکومت و دستگاه اجرایی کار نداشته باشد همه چیز به خوبی پیش می‌رود ولی افسوس که دیگران حرف او را نمی‌فهمیدند و یا نمی‌خواستند اجرا نمایند.

نویسنده سوال می‌کند که چرا دکتر مصدق از شکاف انگلیس و آمریکا استفاده نکرد. در حکومت دموکرات‌ها در آمریکا. این امر واضح بود ولی پس از روی کار آمدن آیزنهاور از حزب جمهوری‌خواه در آمریکا و چرچیل از حزب محافظه‌کار در انگلستان این دو دولت در ایران سیاست واحدی را در پیش گرفتند. دالس وزیر خارجه‌ی آمریکا به اللهیار صالح سفیر ایران در آمریکا گفته بود

سیاست ما و انگلستان به هم پیوسته و یکپارچه است. بنابراین دیگر شکافی وجود نداشت که از آن بهره‌برداری شود به علاوه شرکت‌های نفتی آمریکا هم سهم‌خواهی می‌کردند تا از دکتر مصدق حمایت کنند. ولی تقاضای آنان مورد پسند دکتر مصدق و مردم ایران نبود. ضمناً با قانون ملی شدن نفت منافات داشت.

در زمان دکتر مصدق هنوز کنفرانس باندونگ و اتحاد کشورهای غیر متعهد به وجود نیامده بود که مصدق به آنها گرایش پیدا کند. تنها سخن از نیروی سوم مطرح بود ولی هنوز مصداق نیافته و غالب‌بندی نشده بود گرایش به شوروی هم با سیاست موازنه منفی دکتر مصدق منافات داشت. به علاوه شوروی هم مثل کشورهای امپریالیستی دیگر درصد کسب امتیاز و بهره‌برداری از نفت شمال ایران بود و از حکومت ملی دکتر مصدق دفاع نمی‌کرد. چون برای شوروی کشورها و دولت‌های بی طرف و ملی در آن دوران منتفی بود و وجود نداشت. در شوروی استالین و جانشینان او تا مدت‌ها سیاست (یا برما یا ما) را در مورد کشورهای دیگر به کار می‌بردند. در مورد دولت دکتر مصدق هم همین روش را برگزیده بودند. حتی طلاهای ایران که در بانک‌های شوروی ذخیره شده بود به دولت دکتر مصدق باز پس ندادند. بلکه به زاهدی تحویل گردید.

در پاراگراف آخر آقای قوچانی باز سوال‌هایی مطرح می‌کند و پاسخ‌هایی از این سو و آن سو به پرسش‌های نادرست خود می‌دهد که همگی در مقوله جدل یا مغلطه‌ی کلامی به حساب می‌آید. از جمله آنکه دکتر مصدق با تمام جهان دشمنی می‌کرد که اصلاً دشمنی وجود نداشت. نشانه‌ی دوستی با کشورهای دیگر قراردادهای اقتصادی پایایی است که با کشورهای چک اسلواکی آلمان لهستان و هند و دیگر دولت‌ها بست و سفیران حسن‌نیتی به کشورهای مختلف اعزام داشت. و در بین ملل ستمدیده همچون یک قهرمان مبارز بروز کرد و تنها دشمنی که داشت استعمارگران سودجو و غارتگر انگلیسی و آمریکایی بودند که با کمک مزدوران داخلی علیه او به توطئه و دسیسه‌چینی می‌پرداختند. دکتر مصدق به جمهوریت اعتقادی نداشت و عدم اعلام آن در آن شرایط انتقادی را علیه او بر نمی‌انگیزد. آن روزها مسأله‌ی عمده‌ی ملت ایران اعلام جمهوری نبود بلکه خنثی ساختن دسیسه‌های کسانی بود که به اغتشاش و تشنج می‌پرداختند. دکتر مصدق در سیاست داخلی و خارجی راه‌های درستی انتخاب کرد و بعدها که سازمان اتحاد کشورهای غیرمتعهد به وجود آمد راه مصدق را برنامه‌ی کار خود قرار دادند. پژوهشگری در آمریکا تز اقتصاد بدون نفت او را به صورت کتابی با دلایل و استنادهای فراوان منتشر کرد و جایزه‌ی اقتصاد نوبل را دریافت داشت.

برخلاف گفته‌ی نویسنده دکتر مصدق هیچگاه از قانون فاصله نگرفت ولی دشمنان او که در اصل دشمنان ملت ایران بودند قانون را زیر پا می‌گذارند. چنانکه رئیس شهربانی او را به قتل رساندند. در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ حکم عزل او را که غیرقانونی بود از راه‌های غیر متعارف و کودتاگرانه به درخانه او رساندند و او هم با استدلال‌های قانونی که در دادگاه هم ارائه داد آن حکم را باطل شمرد و همچنان به صدارت خود ادامه داد.

آری دکتر مصدق بزرگ بود و بزرگ هم ماند. البته خود او هم قبول داشت که اشتباهاتی مرتکب شده ولی نه آنچنان که اینک نویسندگان جوانی که دوره‌ی او را درک نکرده‌اند و حتی از تاریخ نهضت ملی و فراز و نشیب آن آگاهی کامل ندارند با خرده‌بینی اشکالات جزئی را عمده کرده و بزرگ جلوه دهند و حتی اصل ملی شدن صنعت نفت را هم به دلیل پیامدهای بعدی نفی نمایند. و همه‌ی تقصیرهای ریز و درشت دیگران را از جمله شاه، کاشانی، فدائیان، بقایی، مکی و... را به گردن او بیاندازند و سعی کنند شخصیت بزرگ و جهانی او را کوچک جلوه دهند. که هرکس تا به حال به چنین کاری پرداخته عرض خود برده‌است.

والسلام

۶/۶/۸۶

سید نظام‌الدین قهاری